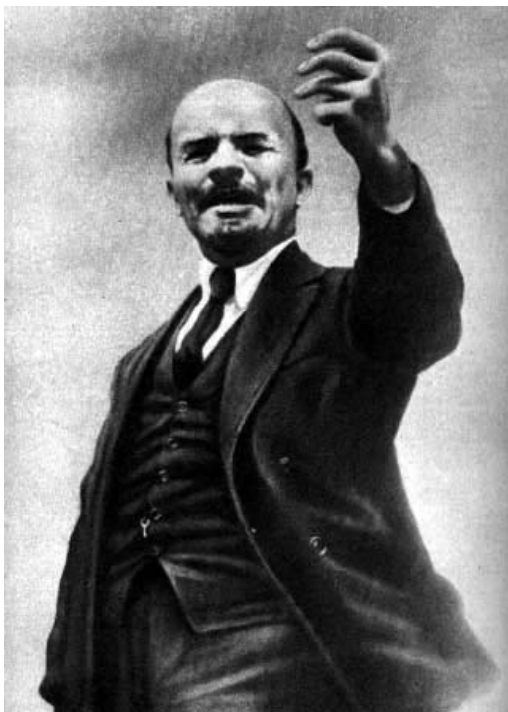


چه باید کرد

مسائل حاد جنبش ما



لنین

پیشگفتار مازیار رازی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار مازیار رازی

پیشگفتار لنین

فصل اول: دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

(الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

(ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

(ج) انتقاد در روسیه

(د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

فصل دوم: حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

(الف) آغاز غلبان جنبش خود به خودی

(ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچاپا میسل»

(ج) گروه «ساموآسواپاژدنیه» («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

فصل سوم: سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

(الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اکونومیست ها

(ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخانف را بسط و تکامل می دهد

(ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

(د) چه وجه ی مشترکی بین اکونومیزم و تروریزم وجود دارد؟

(ه) طبقه کارگر- مبارز پیش قدم در راه دموکراسی

(و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

فصل چهارم: خرده کاری اکونومیست ها و سازمان انقلابیون

الف) خرده کاری چیست؟

ب) خرده کاری و اکونومیزم

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

د) دامنه فعالیت سازمانی

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیزم»

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

فصل پنجم: «نقشه ی» ایجاد یک روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه

الف) چه کسی از مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

ب) آیا روزنامه می تواند سازمان دهنده ی دسته جمعی باشد؟

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

پایان گفتار

پیوست) کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با رابوچیه دلو»

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۷۳ یا آثار منتخب لنین جلد ۱ - صفحه ۱۳۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

پیشگفتار مازیار رازی به «چه باید کرد» اثر لنین

یکی از بحث انگیزترین مباحث تنوریک در مورد سازمانیابی جنبش کارگری، جزوه «چه باید کرد» لنین بوده است. اساس نظری چه باید کرد، چگونگی غلبه بر وضعیت نامساعد در درون یک جامعه اختناق آمیز (روسیه تزاری) در راستای سازماندهی انقلاب کارگری بود. اما برداشت های اشتباه و انحرافی از این نوشته توسط گرایشات موجود جنبش کارگری ارانه داده شده است که نظریه لنین را مورد تحریف قرار داده است.

در درون جنبش کارگری ایران گرایشاتی هستند که راه ساختن تشکیل حزب لنینیستی را مسدود می کنند. این ها عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یکدیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ی دو سویه ای به نام «رادیکالیزم خرده بورژوایی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موکول به یک آینده بسیار دور و نامعلوم دانسته که الزاماً بایستی از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید آید. برخی از این طیف، زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، مطالبات خود را تغییر داده و به اصطلاح "منطبق با وضعیت موجود" می کنند (تا مورد سرکوب قرار نگیرند). گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند (سندیکالیست های راست). بخشی دیگر از همین

دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب لنینیستی، را با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع لنین؛ به نمایش می گذارند. این عده خود را از یکسو فرای گرایشات سندیکالیستی، و سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشویست ها و برخی از آنارکوسندیکالیست ها).

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانه شده و حزب و سازمان «کارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه ی کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهند که برای حل معضلات خود به آن ها بپیوندند (احزاب چپ سنتی). این دسته با سوء استفاده از تئوری لنینیستی و برداشت غیرواقعی و غیراصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجاد احزاب بورکراتیک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و به شکل دیگری راه ساختن حزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همان شکلی که گرایش ضد «تحزب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بورکراتیک با نام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

گرچه این دو طیف به ظاهر در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند، اما وجه مشترکی با هم دارند: ضدیت شان علیه حزب لنینیستی. اولی با الگو قرار دادن طیف دوم به عنوان حزب لنینیستی و چند نقل قول از «چه باید کرد» لنین (آگاهی از بیرون به درون طبقه)؛ حزب پیشتاز کارگری را در کل مردود اعلام می دارد؛ و دومی با متهم کردن طیف اول به نپیوستن به احزاب خود ساخته شان، آن ها را تحت فشار سیاسی قرار می دهند.

انتقاداتی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می کنند از قرار زیر است:

۱- حزب پیشتاز عموماً متشکل از «روشن فکران» است. زیرا این حزب معتقد است که کارگران خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی باشند. آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه توسط روشن فکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲- حزب پیشتاز متشکل از عده ای «انقلابیون حرفه ای» در تمایز با احزاب توده ای کارگری است.

۳- حزب پیشتاز هرگونه حرکت خود به خودی کارگران را مردود می داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می آورد.

۴- حزب پیشتاز دمکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بورکراتیک (کمیته مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت) است، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این پیشگفتار کوشش می شود که به نکات بالا که در اغلب نوشتجات مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) استناد می شود؛ پاسخ داده شود. مطالعه چه باید کرد لنین برای نسل جوان در راستای سازماندهی انقلاب کارگری آتی، با توجه با مسایل زیر ضروری است.

نقش روشن فکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع؛ باید یک نکته مهم را تاکید کرد که به غیر از جزوه ی «چه باید کرد» (۱۹۰۲) در هیچ نوشتار و گفتار دیگری (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع در نوشتار لنین نشده است. پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنان چه پس از نوشتن جزوه در ۱۹۰۲؛ لنین صحبت دیگری کرده باشد؛ آیا جا ندارد که اشاره شود که: «موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده

اما پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است!"؟ چنان چه انگیزه دیگری در کار نباشد، چرا این گونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سلسله تحولات نظری لنین در مورد حزب پیشتاز کارگری؟ از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه حزب لنینیستی، درخواست می شود که یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین، را استناد کنند.

واقعیت اینست که نظریه منعکس شده در چه باید کرد، ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه «هاینفلد» سوسیال دمکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کانوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه سازماندهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کانوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنان چه سوسیالیزم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه مسائل پیچیده آن درک شود... بنابر این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیزم زنده ای بسازد. این سوسیالیزم باید توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ابزار علمی بورژوائی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتاری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دمکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

"بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد."^۱

^۱ - "تجدید نظر در برنامه سوسیال دمکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹.

در این جا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره؛ کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تنوری های سوسیالیستی می شناختند. به حق، او سهم بزرگی در تکامل تنوری های مارکسیستی ایفا کرده بود. او سردبیر نشریه تنوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان، "زمان نو" و هم چنین نویسنده کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس" (خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت. او پس از مطالعه موضع کائوتسکی در این مورد، در «چه باید کرد» عملاً همان نظریات کائوتسکی را بیان کرد:

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصراً می تواند آگاهی تریونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیزم از آن تنوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشن فکران بورژوازی بودند."^۲

این جمله کل «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده است!

اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود. در آن دوره در حزب سوسیال دمکرات آلمان، گرایش راستگرایی وجود داشت که برنامه ارفورت و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیان گذار این مشی راستگرا، «ادوارد برنشتاین» بود. وی

^۲ - چه باید کرد- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸-۲۷۷.

تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های نوین" انگلستان، به تجدید نظر طلبی مارکسیزم دست زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دمکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی، با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی، باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیزم طبقه ی متوسط، از یک آشتی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فراروندین به سوسیالیزم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سر آمده و باید در تئوری های مارکسیستی و مارکسیزم تجدید نظر کرد. او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تئوری، معرفی کرد. او بیان می کرد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ" (یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تئوری» برنشتاین؛ کائوتسکی، نماینده جناح رادیکال حزب؛ نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تئوری انقلابی داشته باشد و آن تئوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون توسط "روشن فکران بورژوا" وارد جنبش کارگری گردد.^۳

قابل ذکر است که لنین جوان؛ حتی در اقتباس موضع کائوتسکی (جمله بالا)؛ دو زیرنویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کائوتسکی بیان کرد. در زیرنویس اول، لنین می نویسد: "البته این (موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ای ندارند". لنین اضافه می کند که کارگران: "به مثابه تئوریسین های سوسیالیست مانند پرودون و وکلینگز (در این روند)

^۳ - البته به اعتقاد نگارنده این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کائوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دمکرات آلمان. لنین نیز با نوشتن زیرنویس هایی به «چه باید کرد» احساس خود را به نوشته کائوتسکی نشان داد.

دخالت می‌کنند، به سخن دیگر زمانی که قادر به این کار باشند...". در این زیرنویس
 لنین به وضوح نشان می‌دهد که با پیشنهاد کائوتسکی توافق صددرصد ندارد.
 زیرنویس دوم لنین در مورد «خود انگیخته» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین
 می‌نویسد "معمولاً گفته می‌شود که طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی
 سوسیالیسم سوق پیدا می‌کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری
 سوسیالیستی بازتاب دهنده نتایج فلاکت طبقه کارگر است... و به این علت کارگران آن
 را به سادگی جذب می‌کنند... طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم
 سوق پیدا می‌کند؛ اما در عین حال ایندولوژی بورژوازی هم به شکل خود انگیخته خود
 را به مراتب بیشتر بر طبقه کارگر تحمیل می‌کند".

این دو زیرنویس نمایانگر ملاحظات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کائوتسکی
 در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی. همان طور که در زیرنویس ها
 نشان داده می‌شود؛ لنین با وجود درک این موضوع که انگیره کائوتسکی، در تقابل
 با نظریات راستگرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کائوتسکی در
 جنبش کمونیستی؛ کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرده و منطبق تر به
 وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گرچه
 شرکت روشن فکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر
 قلمداد می‌شد؛ اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر "خطرناک" ارزیابی می‌شد
 (مارکس و انگلس حضور روشن فکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در
 آلمان، بسیار خطرناک توصیف می‌کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر
 نفوذ روشن فکران در حزب، به اعضا و کادرها حزب هشدار می‌داد. از کسانی
 که ادعا می‌کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به
 روشن فکران بوده است؛ می‌خواهیم یک مورد را نشان دهند! درست برعکس تمامی

مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشن فکران در حزب است. در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دمکرات را بر روی روشن فکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد. تمامی تهاجم منقدین به نظریه حزب لنین تنها متوجه جزوه «چه باید کرد» است، که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آن را نگاشته بود.

اما، باید توجه کرد که جزوه «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکنونیست ها» اصرار داشتند که طبقه کارگر در کل بر اساس مبارزه روزمره اقتصادی و در رودرویی با سرمایه داری "به خودی خود" و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صددرصد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سرترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته پراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه کارگر بطور اعم و اخص قائل بود. گرچه بحث وی (و کانوتسکی) در مورد طبقه کارگر به طور اعم صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند: طبقه کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر

تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فرا می‌گیرند...»^۴

مسئله انقلابیون حرفه ای

این ادعا مبنی بر این که لنین خواهان حزبی که توسط روشن فکران حرفه ای ساخته شود کاملاً بی اساس و کذب محض است. این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است. در همان زمان به محض این که این اتهام وارد شد، لنین آن را بارها در نوشتجات مردود اعلام کرد.

نکته مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد؛ مسئله غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود. باید توجه کرد که نظریه حزب لنینیستی؛ یک فرمول عام و جهاتشمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود. بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه تزاری. لنین منظورش از "انقلابیون حرفه ای" در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی به وجود آید که اعضای و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز توسط پلیس شناسائی و راهی سیبری نشوند. «ضد لنینیست ها» استدلال می‌کنند که منظور لنین از "انقلابیون حرفه ای" این است که او خواهان استخدام روشن فکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است. بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد. اما نظر لنین چنین نبود. سال های پس از نگاشتن چه باید کرد، او به کرات متذکر شد که حزب به اعضای نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی بپردازند. به سخن دیگر "انقلابی حرفه ای" کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد. یعنی زندگی روزمره او تابع کار سیاسی اش باشد؛ و نه برعکس. بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد. مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در

^۴ - همان جا، صفحه ۲۹۴.

جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد؛ بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد. البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند. اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی.

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیار برخوردار است. نخست این که کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی بگذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند. دوم این که در این فرصت آن ها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهزتر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد.

مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در «چه باید کرد» ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت. حزبی که او مد نظر داشت همانند احزاب بین الملل دوم به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری «آگست بیل» بود. با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیر قانونی و پلیسی تزاریزم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «سانترالیزم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده تشکیلاتی ماوراء مرکزیت و یا بورکراتیک بوده است. چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازماندهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود. زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت. کنگره نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت. جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته ها منزوی کمونیستی؛ و گروه های کارخانه ای جدا از هم بود. در آن

زمان هیچ مرکز فعالیتی یا "حزبی" وجود نداشت. کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه «چه باید کرد» نئین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.

مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بورکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد. بورکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاها کارگری، بورکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه اعضاء در کلیه سطوح به خصوص در سطح تصمیم گیری- یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضاء غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضاء متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوایی (و خرده بورژوایی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آن جایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و فرمیست با اعتقادات خرده بورژوایی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بورکراتیک، نظریه سازماندهی «حزب لنینیستی» تأکید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضاء فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت براساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کارمشترک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که "به طور

خودانگیخته به مبارزه برخاسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر قدرت سازمان دهد. محافظی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دمکراتیک درونی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بورکراتیک می گردند.

در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایشاتی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند. این روش در مقابل نظریه «کار توده ای»، قرار گرفته است. این دو روش از هم متمایزند: اولی بر اساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می یابد. و دومی بر اساس نقش مستقیم آن در مبارزه طبقاتی. تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً بر اساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد. تنها تکامل مبارزات کارگری نیاز احزاب توده ای که تمام کارگران را نمایندگی می کرد طرح کرد. مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشیکلاتی فرقه ای تشکیلات بین الملل اول بود. کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری؛ نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار؛ در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند). در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود. سکت ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیزم "انقلابی" بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد» را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران وجود داشت. در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت. اما در روسیه جناح راست دست بالا را داشت. پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه چپگرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود. تا سال های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچ گاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد. "اصول

لنینیزم" به مثابه حزب "آهنین" در واقع پس از انحطاط کمینترن توسط استالینیزم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان بر اساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت ها را در روسیه اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد. دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه ی اجرای آن در جامعه. محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود. برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست. حتی انشعاب «بلشویک»ها و «منشویک»ها تا پیش از جنگ جهانی اول به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می شد.

حرکت خود به خودی

تقابل "تنوری خود به خودی" با "تنوری سازماندهی حزبی" نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می کنند، نبوده است. هیچ کس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود به خودی کارگران نداشت. آن چه لنین با آن مخالفت می کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود. این قبیل «بزرگ سازی» های جنبش خود به خودی؛ نقش رهبری کارگران را نادیده گرفته و در نتیجه دامن به بورکراسی کارگری می زند. زیرا در آن صورت رهبری نادیده، ناشناخته شده پشت درهای بسته، به وجود می آمد که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می کند. به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی دانسته در نتیجه سازماندهی انقلابی را منتفی می کرد.

اکنونیست های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز نداشته، و همه چیز توسط جنبش خود به خودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می رسد. لنین با این روش از کار مخالفت می کرد.

لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ به شرط این که کارگران تحت تأثیر جریان خود به خودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

یکسال پس از انتشار چه باید کرد، در بحث در مورد برنامه‌ی حزب در دومین کنگره‌ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه‌ی حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد. در نشست نهم لنین گفت: "...نتیجه گیری کنیم. ما همه حالا می‌دانیم که اکونومیست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند. برای این که ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آن چه که من کردم، می‌باشد. من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه‌ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیزم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه‌ی ما همیشه راست ترین و مناسب ترین خواهد بود."

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه سازماندهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیشگفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگاه آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می کند که سازمان انقلابیون

حرفه ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیزه به

مبارزه برخاسته است معنی دارد"

و ادامه می دهد که: نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" برطرف می شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جانبه" کائوتسکی که لنین در جزوه "چه باید کرد" استفاده کرد؛ در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به درون طبقه کارگر، پس از تجربه شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشن فکران انقلابی و "طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیزه به مبارزه برخاسته است" و یا "عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" تکامل یافت. منظور از "عناصر کارگری" در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه کارگر هستند. تئوری لنینیستی سازماندهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد".

م. رازی

دسامبر ۲۰۰۵ - آذر ۱۳۸۴

«...مبارزه ی حزبی به حزب نیرو و حیات می بخشد، بزرگ ترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه ی لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان می گذرد برحسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده می شد که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ی ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱)* بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان به واسطه تأخیر در ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسش ها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمان های سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) به عمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نشریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً به وجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنان که خواننده می داند این کوشش به عدم موفقیت منتهی می گردد و به طوری که ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از

* - رجوع شود به کلیات، جلد پنجم چاپ چهارم روسی، ص ۱۲۰. ۵. ت.

گرایش جدیدی که مجله ی «رابوچیه دلو» در شماره ی ۱۰ به اکونومیزم ابراز داشت نمی توانست هم به عدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عرض به همان نسبت پایدارتری که قادر است به شکل های گوناگونی تجدید حیات کند، به مبارزه ی قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و به میزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسأله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسأله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسأله وظایف تشکیلاتی ما و مسأله نقشه ی بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگاهی است که مورد توجه نویسندگان بوده و سعی داشت آن ها را در روزنامه ی «رابوچایا گازتا»^۲ هنگامی که کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن می کرد (رجوع شود به فصل پنجم) - طرح کند. فرض اول این بود که در رساله فقط به تحلیل این سه مسأله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور به شکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام این کار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث به دو علت زیر به هیچ وجه میسر نیست. از طرفی اکونومیزم به مراتب بیش از آن چه ما تصور می کردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه ی اکونومیزم را به معنای وسیع آن استعمال می نمایم یعنی همان طور که این کلمه در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» در ماه

^۱ - «رابوچیه دلو» - مجله ی ارگان «اکونومیست ها» بود. این مجله به توسط «اتحادیه سوسیال دموکرات های روس در خارجه» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می یافت.

^۲ - «رابوچایا گازتا» - روزنامه ی سوسیال دموکرات های کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آن را ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت

دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله ی «مصاحبه با مدافعین اکونومیزم» که به اصطلاح رنوس مطالب رساله ای را که از نظر خوانندگان می گذرد تشکیل می داد، توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسأله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر ناتوانی اکونومیست ها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف می زنیم و بدین جهت هرگاه از * ab ovo شروع نکنیم به هیچ وجه نمی توانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیست ها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله ی متعدد و مشخصی به طور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالی که کاملاً می دانستم که انجام این کار بر صفحات رساله به مراتب افزوده و طبع آن را به تأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده ای که در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کار کنم که کارهای گوناگون دیگر مرا به خود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسأله نام برده ی بالا کمافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل می دهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسأله زیر که جنبه ی عمومی تری دارد شروع کنم یکی این که چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار- «آزادی انتقاد» برای ما یک آژیر حقیقی نبرد است؟ و دیگر این که چرا نمی توانیم حتی در مورد مسأله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش

* - از ابتدای الفباء. مترجم.

توده ای خود به خودی با یکدیگر کنار بیاوریم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی به توضیح تفاوت بین سیاست تردیونونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف تشکیلاتی هم- به توضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیست ها را اقناع می نماید و متشکل ساختن انقلابیون که به نظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از این که بگذریم پافشاری من در قسمت «نقشه ی» تشکیل روزنامه ی سیاسی برای سراسر روسیه به همان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و به همان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله ی «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از این که چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام به تأسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمایم بیشتر مسامحه شده است، زیادتیر خواهد بود. سرانجام در خاتمه ی رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آن چه از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست ها، که معذالک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمایم؛ و نیز مدلل سازم که مجله ی «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوص به خود گرفته است زیرا آن چه که از همه کامل تر و برجسته تر در آن منعکس گشت یک اکونومیزم پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت ممیزه ی یک مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبخت با مجله ی «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول یک جروبخت بی اندازه مفصل به نظر می آید، کسب اهمیت می نماید زیرا اگر ما این مرحله را به طور قطعی از میان نبریم نمی توانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

فصل اول:

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیست ها و دموکرات های تمام کشورها بیش از همه ورد زبان هاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیب تر از این استنادات پر طمطراقی که یکی از طرفین مباحثه آزادی انتقاد می کند تصور نمود. آیا به راستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین می نماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار می شود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده ی بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید به خود بگوید که مطلب نباید به این سادگی ها باشد!». «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطی است که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام می شوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی(*) - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین

* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده ی منحصر به فرد و در نوع خود بی اندازه امیدبخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون

آن ها گاه گر برافروخته و با شعله پرفروغی مشتغل می گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه ها» ی وزین «درباره آتش بس» نهفته می شود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیزم «کهنه و دگماتیگ» با نظر «تنقید» می نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائلی و نظریات «نوین» که دارای توافقی به قدر کافی موزون می باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه ی نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه ی روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده ی دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است: تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه ی طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه ی دقیقاً

سوسیالیزم برای نخستین بار از دایره ی ملی خارج و مبدل به یک جریان بین المللی گردیده است. در زمان های پیشین مباحثات بین لاسالین ها و ایزناخیست ها (۳) بین گدیست ها و پسیبیلیست ها (۵)، بین فابین ها (۴) و سوسیال دموکرات ها، بین نار دولتسی ها و سوسیال دموکرات ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می نمود و به اصطلاح در سطح های گوناگونی روی می داد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده می شود) فابین های انگلیس و مینیستر یالیست های فرانسه، برنشتینی های آلمان و ناقدین روسی (۶) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را می ستایند، از یکدیگر چیز یاد می گیرند و مشترکاً بر ضد مارکسیسم «دگماتیک» لشگر آرائی می کنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی به حدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر زمانی است در اروپا فرمانروائی می کند پایان بخشد؟

دموکراتیکی، که بر طبق اراده ی اکثریت اداره می شود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیزم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه ی قطعی به تنقید بورژوامآبانه از همه ی ایده های اساسی مارکسیزم- توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه مارکسیزم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده ای، همان گونه که مینرو از مغز ژوپیتز به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد اگر انتقاد تنوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسوی ها بذل همت نموده این «شیوه ی نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را به عنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه ی قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛* «Der ۱۸ Brumaire»)) محفوظ داشت. سوسیالیست های فرانسه به تنوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً به عمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه ی درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را به دست داد. بی خود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده

* - «۱۸ برومر» مترجم

و او را می ستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در این صورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه ی بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر به معنای محو سیادت طبقاتی است، پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطق های حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از این که کشتار کارگران به دست ژاندارم ها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیست های فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) به نام دیگری نمی خوانند، شرکت نکند؟ آن وقت به پاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیزم در برابر جهانیان، به پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ای که می تواند پیروزی ما را تضمین نماید- طرح های پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز را به ما می دهند که آن قدر ناچیزند که حتی از حکومت های بورژوازی بیش از آن ممکن بود به دست آورد!

کسی که عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمی تواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیزم شکل جدیدیست از اپورتونیزم. و هرگاه درباره ی اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تابی که به خود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و این که در عمل چه چیزی را ترویج می کنند قضاوت نمائیم آن وقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیزمی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیزم.

آزادی- کلمه بزرگی است، ولی در سایه ی پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگ ها بر پا شده است و در سایه ی پرچم آزادی کار. زحمت کشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه ی «آزادی انتقاد» نیز همین گونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده اند. نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده می شود خیلی قصه ی طبل توخالی را به یاد می آورد.

ما به شکل گروه فشرده ی کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می رویم. دشمنان از هر طرف ما را محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آن ها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ی ما است. تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته ی خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بلکه طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد می کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آن ها را سرزنش می کنند به حالت اعتراض می گویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمی کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می کنید! آری، آقایان، شما آزادی نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن جا حاضریم در حدود توانایی خود کمک نماییم. ولی در این صورت اقلأ دست از ما بردارید و به ما نچسبید و کلمه ی بزرگ آزادی را ملوت نکنید. زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلاب کج می کند مبارزه نماییم!

ب- مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار («آزادی انتقاد») است که در همین اواخر مجله ی «رابوچیه دلو» (شماره ی ۱۰) ارگان «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آن را پیش کشیده است و آن هم نه به عنوان یک اصل تئوریک بلکه به منزله ی یک خواست سیاسی و به منزله ی پاسخ به این پرسش: «آیا اتحاد سازمان های سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟»- «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص- ۳۶۰)

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیه ی دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی به طور کلی، تحت حمایت خود می گیرد: ۲- «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیزم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «به ویژه» از «تمایل «ایسگرا» و «زاریا»^۷ پیش گویی قطع رابطه بین مونتائیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید. * -^۸

ب- گریچفسکی سر دبیر مجله ی «رابوچیه دلو» می نویسد- «اصولاً به نظر ما گفت گو درباره ی مونتائیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یک مقایسه ی تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یک فرد مارکسیست عجیب است: مونتائیار

*- در سر مقاله شماره ی دوم «ایسگرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ی ۱۸ (ژاکوبین های «مونتائیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده ی این مقاله پلخائف است. گفت گو درباره ی «ژاکوبینیزم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادت ها و «بیزز اگلاویست ها» (۸) و منشویک ها است. ولی در این باره که پلخائف نخستین بار به چه طرز ی این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح می دهند سکوت اختیار نموده یا... آن را فراموش نمایند (تبصره ی لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت).

و ژیروندن، آن طوری که ممکن است به نظر ایدئولوگ های مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا فشرهای مختلف، یعنی از یک طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. گریچفسکی است) تنوعات خود، که در آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی می نماید» (ص ۳۲ - ۳۳)

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. گریچفسکی واقعیتی را که مدت هاست دیده می شود و حاکی از این است که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سال های اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیزم را تأمین نموده- نشنیده است؟ ولی عمده مطلب این است که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر این که «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزه ی طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی می نمایند بر روی چه اصلی استدلال می نماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچ گونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال می کند همین که او آن چه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود می گویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از این هم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان درباره یک جریان کامل از روی آن چه که خود نمایندگان این جریان درباره خود می گویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته می شود (ص ۳۴ - ۳۵ «رابوچیه دلو») تصور نمود؟ ملاحظه می کنید که سوسیال دموکرات های آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، - اما فرانسوی ها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبانی» را کاملاً نشان می دهد.

پاسخ ما به این نکته این است که- همانا نمونه ی ب. کریچفسکی نشان می دهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی»^۹ می نگرند خود را مارکسیست می نامند. معلوم می شود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمنتاریزم جمهوریت را با یک دیگر مقایسه نمائیم. عواقب کمون و قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها^{۱۰} را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، به یاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه ی از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیزم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تنوریک (مولبرگر، دورینگ*، سوسیالیست های کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام می گرفت. خیر همه این ها زائد است! فرانسوی ها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند، آلمانی ها متحدند زیرا بچه های مؤدبی هستند.

* - هنگامی که انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم می ساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمی کند و غیره و غیره. موسست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» («به پیش» مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پروفیسور ها مشاجره داشته باشند «Vorwärts» ابدأ جای این گونه مشاجرات نیست» («Vorwärts» مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنان که ملاحظه می کنید این هم یک نمونه دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست های غیر علنی ما، که این قدر دوست دارند آلمانی ها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می اندیشیدند!

ملاحظه می فرمایید که به وسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی ها را کاملاً باطل می سازد «کنار زده می شود». این مسأله که آیا آن ها از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پیروی می نمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است به طور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت می باشد چون یگانه کشوری است که در آن جا برنشتینی ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه هم قطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیست های روس، رجوع شود به محله «رابوچیه دلو» شماره ۲- ۳ ص ۸۴- ۸۳) مستقلاً سر پا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسوی ها- صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده ی» (به معنای نزدرفی)^{۱۱} آن ... فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمان ها را هم ما ابدأ در صدد نیستیم به ب. کربجفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آن جایی است که آن ها هم از قطع نامه ی هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت می نمایند و هم از قطع نامه لوبیک که (با وجود زبان کاملاً دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در این جا می توان درباره این قضیه که از نقطه ی نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی به جا بود و این که آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه می توان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیزم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمی شود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیزم را رد نموده است. بدین جهت هرگاه خیال کنیم که مثال آلمانی ها این ادعا را که «دو آتشه ترین برنشتینی ها از مبارزه ی

طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید می کند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی می دهد.* علاوه بر آن مجله ی «رابوچیه دلو»، چنان که متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیزم دفاع می نماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقیدین» خودی و برنشتینی ها را در این جا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟- در این خصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمی برد! چیزی که برای ما باقی می ماند این است که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا این که طرفی که بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آن است که در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجش هائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر

* - باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسأله برنشتینیزم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی درباره آن ها به کلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید: این جا همه اختلافات منجر به مسأله «تاکتیک» شده و فقط متذکر می گردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم- در آن جا فقط نطق هائی که در کنگره ی هانور ایراد شده نقل و قطع نامه بیل درج می گردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجب این جاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می خوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگامت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع می کرد... او قبل از همه می کوشید نشان دهد که ... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مباره ی طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و این است که نظریات داوید را به منزله نظریات خودش تکرار می کند!

«رابوچیه دلو» وارد آمده است). در این صورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با این که همواره با سرسختی از هرگونه همبستگی با برنشتینیزم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز به نفع «دو آتسه ترین برنشتینی ها» و بر نه آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا این که کسانی که بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در این صورت سکوت درباره آن ها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدین طریق می بینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشک را که (چنان که بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه می دهد: و سپس این را هم دقت نمایند که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً به کار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه به طور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که درباره برنشتینیزم روس، (بنا به قول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیاری می نماید پیشنهاد می کند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! به جای آزادی انتقاد- تقلید بنده وار... و از آن هم بدتر: میمون وار! اپورتونیزم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکل های گوناگونی نمودار می گردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه ی حالات یکسان است. در یک کشور یک دسته از اپورتونیست ها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند، در کشور دیگر اپورتونیست ها نسبت به تئوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیست ها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیزم فرار کرده و کوشش شان این نیست که به وسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود به طور تدریجی و نامرئی، چنان چه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به مقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم- همین قبیل

فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص به خودی بین فعالیت «علنی» و «غیرعلنی»، عین همین شیوه ها را به کار می برند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیزم و آن را شرط متحد گشتن سوسیال دموکرات های روس. دانستن و در عین حال تحلیل نکردن این که آیا برنشتینیزم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی به بار آورده است. معنایش آن است که لب به سخن بگشایی برای آن که هیچ نگوئی. حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آن چیزی را که «رابوچیه دلو» نخواست است بگوئید (یا شاید حتی نتوانسته است آن را بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آن است که جنبش خود به خودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو به سوی مارکسیزم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود به صورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی)^{۱۲} خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیزم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سال های ۸۰ یا در آغاز سال های ۹۰ کسی نمی توانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچک ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می کنند. تئوری مارکسیزم انقلابی با زبان ازوپ^{۱۳}، ولی برای تمام کلیه «علاقمدان» مفهوم، ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا^{۱۴} را خطرناک بداند بدون این که به تکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و به این جهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور می شد. تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین

سانسورچی ها و ژاندارم ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و به روی تاخت زمان درازی (به حساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمد مجلات و روزنامه های مارکسیستی دایر می شد، همه از دم مارکسیست می شدند، از مارکسیست ها تملق می گفتند، مارکسیست ها را نوازش می کردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می نمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیست های تازه به دوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است»^{۱۰} کم نبودند....

اکنون با آرامش خاطر می توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه ی سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکرات های بورژواآب بودند و این استنتاج (که تکامل «تقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آن را تأیید کرد) در همان موقعی که این «اتحاد» هنوز یک پارچه و دست نخورده بود به فکر بعضی اشخاص خطور می کرد.^{۱۱}*

ولی اگر مطلب از این قرار است آن وقت آیا بیشتر مسنولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا به گردن سوسیال دموکرات های انقلابی که با «ناقدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی می شنویم که با نظری فوق العاده یک جانبه به قضیه می نگرند. اما این اشخاص به هیچ وجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، می ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها

* - در این جا منظور مقاله ک. تولین (۱۵) علیه استروه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵- ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیزم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره ی نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

نمی توانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیست های علنی هم یک نوع اتحاد اولیه ی حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیک ها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکسیزم (گرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتی ی آن هم- مجموعه مارکسیستی «مدارک مربوط به مسأله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف ساتسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیست های علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نام برده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکرات های بورژوامآب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آن را در درجه ی اول اهمیت قرار می دهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیست ها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آن که آن برنشتینیزم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست های علنی دست جمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیزم و با موعظه تنوری کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام این که نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه ی طبقاتی به سطح تردیونیونیزم محدود و یک مبارزه «رنالیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز- این امکان را سلب می کرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیزم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زانده لیبرال ها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه‌ی «ویژه‌ی» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه به طور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکرات‌ها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیست‌های سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیزم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار می‌کند) یک باره جزو الفاظ مد شد و این که سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور به طرز هرسترات) سه بار به زبان روسی طبع شد و یا این که زویاتف^{۱۷} خواندن کتاب‌های برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه می‌نمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکرات‌ها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که به خودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم به طور غیرقابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم به رشته مطبوعات محدود نبود. برگشت به سوی «تثقید» با کشش متقابل سوسیال دموکرات‌های پراتیسین به سوی «اکونومیزم» همراه بود.

این که رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیزم غیرعلنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهی است که می‌تواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در این جا برای ما کافی است که وجود بی‌شک و شبیه‌ی این رابطه را متذکر شویم.* «Credo» کذائی برای همین هم این قدر به جا شهرت یافت که رابطه‌ی مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیزم» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح‌تر بود بگوئیم: مبارزه‌ی تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

بر می گیرد) و روشن فکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرال ها مخلوط کردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی- اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیزم بود که اگر «Credo» نمی شد- جا داشت آن را اختراع کرد.

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آن ها منتشر شد. به هر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید*^{۱۸} شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامت هائی شنیده است حاکی از این که چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین درباره ی نظریات آن ها تهیه شده بود به شکل رونوشت پخش شد و مارک «Credo» به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می شویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیزم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار می سازد. این- خصلت اکونومیزم به طور کلی است نه این که تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریف ترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیزم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در^{۱۹} «Vademecum»^{**} خشمگین است و هم کمیته ی کیف که قریب دو سال پیش از

*- منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۱۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توأم با «Credo» در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹- ۱۶۳ رجوع شود. ه.ت). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویه») معلوم شده است که نگارنده ی «Credo» خود او بوده و میان «اکونومیست های» مقیم خارجه آن زمان آقای پروکیپویچ برجسته ترین نقش را بازی می کرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه.ت)

** - در «راهنما» مترجم

این نخواست اجازة بدهد^{۲۰} «Profession de foi»^{*} وی با تکذیب نامه ای که علیه آن نوشته شده بود به چاپ برسد^{**} و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیزم از خود نشان داده اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان می دهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهال های نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله ی دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!) خیر، اکثریت اکونومیست ها با کمال صداقت به هرگونه مشاجرات تنوریک، اختلافات فراکسیون، مسائل وسیع سیاسی، پروژه های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب می نگرند (و بنابر ماهیت اکونومیزم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیست های بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوب است همه ی این کارها را به خارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکی است: کار ما- اشتغال به نهضت کارگری و سازمان های کارگری در این جا یعنی در محل خودمان می باشد و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و به قول نویسندگان نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ی ۱۰ «رابوچیہ دلو» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدنولوژی» است.

اکنون این پرسش به میان می آید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیزم روس آیا وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم می خواهند مخالف اپورتونیزم باشند می بایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً می بایستی همت گماشت و آن فعالیت تنوریک را که همین چندی پیش در دوره ی مارکسیسم علنی

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم

** - تا جایی که ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان به بعد تغییر کرده

است.

شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت آمیز جنبش غیرممکن بود. دوم این که لازم بود فعالان بر ضد «انتقاد» علنی که آذهان را به شدت منسوب می نمود به مبارزه برخاست. سوم این که لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته نی که به منظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما به عمل می آمد بر داشت و آن را رد نمود.

این که «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است مه ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن به طور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما می خواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» از یک طرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیزم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطع نامه ای که «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نمود بیفکنید:

«به منظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری می دانیم.» («دو کنگره» ص-۱۰)

و اما دلیل: قطع نامه «در قسمت نخست خود با قطع نامه کنگره حزبی لوبک که درباره ی برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه Testimonium paupertatis (گواهی نامه فقر) خود را امضا می کنند!... «ولی ... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود می سازد».

پس، قطع نامه ی این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره ی حزبی لوبک کاملاً بی معنی می بود! ولی این که گفته

می شود قطع نامه ی مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود می سازد» درست نیست. آلمانی ها در قطع نامه ی هاتور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد می کرد ماده به ماده رد کردند و در قطع نامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطع نامه ذکر کردند. و حال آن که مقلدین «آزاد» ما درباره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیزم روس کلمه ای هم اشاره نمی نمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی می گذارد، به ویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آن چه را که «اکونومیزم نامیده می شود» در ردیف اپورتونیزم قرار دهد («دو کنگره» ص- ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آن است که روشی را که اپورتونیست ها نسبت به سوسیال دموکرات های انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنان که می دانیم، سوسیال دموکرات های انقلابی طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است یعنی؛ طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات ده ها ساله آن را با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» می خواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوشش های روزیونیستی ایشان خیلی خانمانه است، لذا می توان به علل این که چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده ها» اکتفا می نماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیست ها طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است: «ناقدین» می خواهند که باز هم آن ها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد»ی را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آن ها در ماهیت امر هیچ گونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچ گاه قبول نداشتند* و ما هم دارای یک

* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آن چنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما این که «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا می رسد از نمونه ذیل معلوم می شود. آقای

همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد: اکونومیست ها می خواهند که انقلابیون «به جا و به مورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیہ دلو» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آن ها می خواهند که «ایدئولوگ ها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «به وسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین می گردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آن ها می خواهند مبارزه ای که «کارگران در شرایط فعلی می توانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه ای که «آن ها در واقع در این لحظه دست به آن زده اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابوچیا میسل» ص- ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکرات های انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، یعنی در برابر آن چیزی که «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سال های اخیر حکم روانی داشته است، ما می گوئیم «پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد شویم ابتدا به طور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی

بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده می گوید: «هرتس، با آن همه استقلالی که در استنتاج هایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (در باره کئوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش می باشد و با وجودی که در جزئیات مسأله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمی کند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه ی یک دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند،- تبعه ی یک دولت مشروطه را، برای این که بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» می باشد، متکبران سرزنش می کند! برای سازمان های غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطع نامه درباره ی آزادی انتقاد بپردازند....

مویوط به انتشار «ایسکرا»^{*}. خلاصه این که آلمانی ها در مقابل آن چه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد می کنند: اما ما خواستار آنیم که آن چه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آن را رد می کنیم. همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاد» قطع نامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر رامقید کرده اند»، این ها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آن ها اسلحه به دست می گیرند. ما از قرار گرفتن این مسأله در دستور روز بسیار خوش وقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسأله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» (کپیبه از روی شماره ی اول «رابوچیه دلو»). دیگری - «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیزم» مدت ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آن ها چه می بینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره ای به این پدیده و بیان صریحی درباره ی روشی که ارگان نو قصد دارد در این موضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. درباره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوست های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص

^{*} - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹، ه.ت.

۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» مسائل تنوریک را، با وجود این که این مسائل موجب نگرانی همه ی سوسیال دموکرات های جهان بود، کنار گذاشته است. آگهی دیگر، برعکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان می سازد که توجه نسبت به تنوری در سال های اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تنوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت می کند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیزم و دیگر تمایلات ضدانقلابی بی رحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشره ی مجله ی «زاریا» نشان می دهند که چگونه این برنامه عملی می گشت.

بدین طریق ما می بینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ای است که به روی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تنوریک کشیده می شود. مثال سوسیال دموکرات های روس با برجستگی مخصوصی پدیده ای را که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت ها است که مارکسیست های آلمانی هم آن را قید کرده اند) نشان می دهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تنوری با تنوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هرگونه تنوری جامع و تعمق شده و به عبارت دیگر اکلکتیزم و بی پرنسیپی است. هرکس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمی تواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیزم با تنزلی در سطح تنوریک توأم بوده است. به خاطر اهمیت عملی و پیشرفت های عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تنوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از این رو می توان قضاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال می آورد حاکی از این که «هر قدمی که جنبش عملی بر می دارد از یک دوجین برنامه مهم تر است». تکرار این سخنان در این دوره ی تشتت تنوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!». و حال آن که این سخنان

مارکس از نامه ای برداشته شده است که او درباره ی گتا نوشته و در آن اکلکتیزم را در طرز انشاء پرنسیپ ها سخت مورد سرزنش قرار می دهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر برآوردن مقاصد علی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشت های» تتوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمائی پیدا می شوند که به نام مارکس می کوشند از اهمیت تتوری بکاهند!

بدون تتوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. در چنین موقعی که شیفته وار به دنبال شکل های کاملاً محدود فعالیت عملی می روند و در عین حال هم آن را با موعظه مد شده اپورتونیزم هم آغوش می سازند، نمی توان به قدر کفایت روی این فکر پافشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تتوری به علت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده می گردد که آن را اغلب فراموش می نمایند: اول این که حزب ما فقط تازه دارد تشکیل می یابد، تازه سر و صورت می گیرد و هنوز حسابش را با سایر جریان های فکر انقلابی، که جنبش را به انحراف از راه راست تهدید می نمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همان طور که اکسلرد مدت ها پیش به اکونومیست ها پیشگویی می کرد) این است که در آن همانا جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک احیاء می شوند. در این گونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است می تواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوله نظر می توانند مباحثات فراسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلاف ها را بی موقع یا زائد بشمارند. آینده ی سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکن است به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم این که نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آن است که ما باید با شوینیزم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز می شود فقط در صورتی می تواند موفقیت

حاصل نماید که تجربه ی ممالک دیگر را به کار بندد. و برای این به کار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده ی آخرین قطع نامه ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه ی مذکور با نظر انتقاد نگریست و آن را مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همین قدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تنوریک و تجربه سیاسی (و هم چنین تجربه انقلابی) مورد لزوم می باشد.

سوم این که وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظائفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم می آید که درباره ی آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسأله آزادی همه ی مردم از یوغ حکومت مطلقه آن ها را بر عهده ما می گذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط می خواهیم این را خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند بازی کند که تنوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای این که، معنای این عبارت لااقل اندکی به طور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند: گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سال های ۷۰ سده گذشته به یاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس به دست می آورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسأله ی مربوط به اهمیت تنوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در این جا نقل می نمایم. انگلس- برخلاف آن چه که در نزد ما مرسوم است- برای مبارزه ی عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آن ها مبارزه ی تنوریک را هم قرار داده سه شکل قائل می شود. دستور او به جنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است به قدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان

حاضر آموزنده است که امیدواریم هرگاه ما قسمتی طولانی از مقدمه ی رساله* «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدت ها است از بزرگ ترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول این که آن ها متعلق به مردمی هستند که از حیث تنوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تنوریکی، که طبقات به اصطلاح «تحصیل کرده ی» آلمان تقریباً به کلی از دست داده اند. در آن ها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیزم علمی و به ویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیزم علمی آلمان که یگانه سوسیالیزم علمی است و مانند آن پیش از این هیچ گاه نبوده به وجود نمی آمد. اگر در کارگران استعداد تنوریک وجود نداشت، این سوسیالیزم علمی هیچ گاه به این درجه ای که ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آن ها رسوخ نمی نمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بی علاقه انگلیس ها نسبت به هرگونه تنوری نشان می دهد که یکی از علل عمده ی این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه های آن این قدر کند است. و از طرف دیگر این برتری را آشفتگی و تزلزلی نشان می دهد که پرودنیزم تخم آن را در شکل ابتدائیش در بین فرانسوی ها و بلژیکی ها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیایی ها و ایتالیایی ها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانی ها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همان طوری که سوسیالیزم تنوریک آلمانی هرگز فراموش نمی کند که بر دوش سن-سیمون، فوریه و آنونن- یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه ی واهی و تخیلی آموزش خود رد زمره ی بزرگ ترین عقلای تمام زمان ها به

* - Dritter Abduruck. Leipzig. ۱۸۷۰. Verlag der Genossenschaftsbuch

druckerei. («جنگ دهقانی در آلمان، لیپزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۰، مترجم)

شمار رفته و به طرز داهیهانه ای از پیش به چنان حقایق بی شماری پی برده اند که درستی آن را ما اکنون علماً مدلل می سازیم. - همین طور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ای که آن ها به بهای گزافی به دست آورده اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آن زمان در اکثر موارد احتراز از آن ها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه ی تردیونیون های انگلیس و مبارزه ی سیاسی کارگران فرانسه نمی بود، هرگاه آن تکان عظیمی که به ویژه کمون پاریس داده نمی بود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن چیزی نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه ی فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آن ها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آن ها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود. که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ی ایشان می گذارد به شایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که

سوسیالیزم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می کند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدین طریق حاصل شده و به طور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمام تر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

... هرگاه کارگران آلمانی همین طور پیشروی کنند آن گاه آن ها دیگر کسانی نخواهند بود که در رأس جنبش گام بردارند. این امر ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک ملت واحد در رأس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایش های سخت و یا حوادث عظیم از آن ها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آن ها همیشه حاضر السلاح خواهند بود». سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها. در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آن را حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایش ها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایش های بی نهایت صعبتی در پیش است، مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیک ترین وظیفه ای را قرار داده است که در تمام نزدیک ترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی تر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون می توانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید به دست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سال های هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی به این شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرف تر است با همان عزم و انرژی بی دریغ مجهز سازیم.

توضیحات

^۳ - لاسالین ها و ایزناخیست ها- اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سال های ۶۰ و آوریل سال های ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین ها- طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته ی اصلی لاسالین ها «اتحادیه ی کارگران سراسر آلمان» بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه داری به کمک شرکت های تعاونی کارگری که دولت سرمایه داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیزم تغییر شکل یابد و به این جهت موعظه می کردند که مبارزه ی انقلابی طبقه ی کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار می داد و خاطر نشان می ساخت که آن ها «سال ها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار ار به این جا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند».

ایزناخیست ها- طرفداران مارکسیزم و پیرو ایدئولوژی ک. مارکس و ف. انگلس بودند. آن ها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ای که در شهر ایزتاخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. بیل حزب کارگر و سیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند.

^۴ - گدیست ها و پسیبیلیست ها- دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد.

گدیست ها یا طرفداران ژ. گد- از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع می کردند: در سال ۱۹۰۱ گدیست ها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

پسیبیلیست ها- پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوب های انقلابی مبارزه منحرف می کرد. پسیبیلیست ها پیشنهاد می کردند که فعالیت طبقه ی کارگر در دوران سرمایه داری در چهار چوب «ممکنه» (possible - ممکن- مترجم) محدود گردد. پسیبیلیست ها در سال ۱۹۰۲ به اتفاق دیگر گروه های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد به اتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شونیستی را اتخاذ نمودند.

۶- فابین ها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشن فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کندکار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه می نمودند.

۷- نافدین روسی - استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیزم انقلابی مبارزه می کردند.

۸- «زاریا» - مجله ی علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار می یافت. روی هم رفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

۹- «بیزاگلاویست ها» - مؤسسين و کارکنان مجله ی «بیزاگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله ی نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار می یافت. «بیزاگلاویست ها» آشکارا خود را طرفدار رویزیونیزم اعلام می کردند و از منشویک ها و لیبرال ها پشتیبانی می نمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت می کردند. لنین «بیزاگلاویست ها» را کادت های منشویک شده و یا منشویک های کادت شده می نامید.

۱۰- ایلووایسکی - مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستان ها و دبیرستان ها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ به طور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب به طور فرعی و تصادفی توضیح داده می شد.

۱۱- قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمان های حزب سوسیال دموکرات و سازمان های توده ای

کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف می‌گردید و سوسیال‌دموکرات‌ها مورد تعدی و فشار قرار می‌گرفتند. در تحت فشار جنبش توده ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۱۱- نزدرف- تیب مالک آشوب طلب و جنجال کن و کلاهدراری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» او را توصیف می‌کند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» می‌نامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا می‌شد «آشوب و جنجال» راه می‌انداخت.

۱۲- منظور جهان بینی ناردنیکی است.

۱۳- ازوپ- نام افسانه پرداز یونان باستان و بروایتی برده فنیقی که افسانه های خود را به زبان رمز و کنایه بیان میداشت.

۱۴- کلمه ی «نارودنایا ولیا» («اراده ی خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیا» یک جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال های ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیا» («زمین و اراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیا» اسلوب عمده ی مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه می‌دانست. کمی پس از این که ناردوولسی ها تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند (اول مارس (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال ۱۸۸۱) حکومت تزاری «نارودنایا ولیا» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیک ها پس از این حادثه از جنبش انقلابی بر ضد تزاریزم سر باز زدند و بنای موعظه ی آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیک یعنی ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم- مظهر تمایلات و منافع کولاک ها در آمدند.

۱۵- «نویسنده ای که خود را گم کرده است»- عنوان یکی از نخستین داستان های ماکسیم گُری است.

۱۶- مقاله ی نامبرده ک. تولین (تخلص نین) علیه مارکسیست های علنی نوشته شد و در مجموعه ی موسوم به «مدارکی درباره ی توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید و در همان سال از طرف ساتسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیک و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیزم در مطبوعات بورژوازی)».

^{۱۷} - زوباتف - رئیس اداره ی آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمان های کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارم ها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای این که کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

^{۱۸} - منظور اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه است که نئین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیه ی گروه «اکنونیست ها» (س. ن. پروکوپویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. نئین پس از دریافت متن «Credo» که به توسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشاکنده ای بر ضد آن نوشت:

این «اعتراض» در جلسه ی مشاوره ی ۱۷ نفر تبعیدشدگان سیاسی مارکسیست که به توسط نئین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرارگرفت و به اتفاق آراء تصویب شد تبعید شدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این «اعتراض» ملحق شدند. نئین متن «اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه» را برای گروه «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخاتف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعه ی موسوم به «Vademeum» (راه نما - مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

^{۱۹} - «Vademeum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» مجموعه ای حاوی مدارک و اسناد با پیش گفتاری از پلخاتف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش می شد. این مجموعه را پلخاتف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آن را در ژنو چاپ و منتشر کرد.

^{۲۰} - سند موسوم به «Profession de foi» شب نامه ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته ی کیف را تشریح می کرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.

فصل دوم:

حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سال های ۷۰ وسیع تر و ژرف تر است باید با همان عزم و انرژی بی دریغ آن زمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده ها (و به ویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است.

لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا این زمان در مورد این مسأله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن می نماید. این کشف از طرف «رابوچیه دلو» به عمل آمده است که ضمن جروبحث با «ایسکرا» و «زاریا» به اعتراضات در جزء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود به خودی و عنصر «منظم» آگاه» برساند. تز اتهامی «رابوچیه دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ایزکتیف یا خود به خودی تکامل»^{*}. ما در مقابل آن می گوئیم: هر آینه

* - «رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از

«رابوچیه دلو» است.

جروبحث «ایسکرا» و «زاریا» اصولاً هیچ نتیجه دیگری هم به جز این نتیجه که فکر «رابوچیه دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمی داد، باز همین یک نتیجه هم ما را بسیار قانع می ساخت زیرا این تز پرمعنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونى بین سوسیال دموکرات های روس را روشن می سازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود به خودی اهمیت عمومى عظیمى را کسب می نماید و در اطراف آن باید به طور مفصل غور و تأمل نمود.

الف) آغاز غلیان جنبش خود به خودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده ی روس را در نیمه ی سال های نود به تئوری مارکسیزم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتى سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را به خود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو به طغیان می نهاد و اگر بخواهیم درباره ی «عنصر خود به خودی» سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود به خودی دانست. لیکن حرکات خود به خودی با هم فرق دارند. در سال های هفتاد و در سال های شصت (و حتی در نیمه اول سده ی ۱۹) هم در روسیه اعتصاباتى روی داده که تخریب «خود به خودی» ماشین ها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سال های نود را نسبت به این «عصیان ها» حتی می توان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت به جلو برداشته تا این درجه عظیم است. این امر به ما نشان می دهد که «عنصر خود به خودی» در واقع همان شکل جنینى آگاهی است. عصیان های ابتدائی هم در این موقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آن ها را تحت فشار قرار می داد از دست می دادند و رفته رفته لزوم

مقاومت دسته جمعی را... نمی خواهم بگویم درک می کردند ولی حس می کردند و جدا از فرمان برداری غلامانه در مقابل روسا سرپیچی می نمودند. ولی مع الوصف این به مراتب بیشتر جنبه ی ابراز یأس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سال های نود تظاهرات آگاهی را به مراتب بیشتر به ما نشان می دهند: در این دوره خواست های معینی به میان آورده می شود، از پیش لحظه ی مناسب در نظر گرفته می شود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار می گیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیان ها صرفاً قیام مردمان ستم کش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه ی سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه ی تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصوصت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند، به عبارت دیگر آن ها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سال های نود، با وجود این که نسبت به «عصیان ها» پیشرفت بزرگی محسوب می شد معهداً باز دارای همان جنبه تماماً خود به خودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره*. ولی آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی،

* - تردیونیونیزم، چنان که بعضی ها گمان می کنند، به هیچ وجه ناسخ و نافی هرگونه «سیاست» نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه ی معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه ی سیاسی

تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تنوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه ی نتیجه ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن فکران انقلاب سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره ی مورد بحث ما، یعنی- آغاز نیمه ی سال های نود این آموزش نه فقط یک برنامه ی کاملاً سر و صورت یافته ی گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود.

بدین طریق در این موقع هم بیداری خود به خودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه ی آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراس مسلح بوده و به سوی کارگران روی آورده بودند، در این مورد یک واقعیت که اغلب فراموش می گردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) به ویژه مهم است و آن این که نخستین سوسیال دموکرات های این دوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند- (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه ی «راجع به تبلیغات، را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند)- لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه ی خود حساب نمی کردند بلکه برعکس از همان ابتدا وسیع ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز به میان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکرات های پتربورگ که «اتحادیه ی مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره ی مجله «رابوچیه دلو» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود ژاندارم ها در

(لیکن نه مبارزه ی سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونویستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

موقع هجوم شبانه ی شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه به نام آنتولی الکسیویچ وانیف* کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلو» به شکل اولیه خود نتوانست روی انتشار به خود ببیند. سر مقاله ی این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال یک «روسکایا استارینا»^{۲۱} آن را از بایگانی اداره ی شهرباتی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه ی کارگر را در روسیه توصیف می کرد و تحصیل آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر می کنند»^{**}؛ درج شده بود که به مسأله قلع و قمع کمیته های آموزش بی سوادان به دست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این یک سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه به نقاط دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدین طریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکرات های روس در سال های نود بود، جنبه ی محدود محلی و به طریق اولی جنبه ی «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش می کرد مبارزه ی اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توأم سازد و کلیه ی کسانی را که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آن زمان نهضت آنشانی داشته باشد شبیه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه ی کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشن فکران انقلابی استقبال می شد و به وسیع ترین طرزى انتشار می یافت.

* - آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه ی مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. به همین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت می نمایم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک می شناختند.

** - رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص ۷۱-۷۶ ه.ت.

اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانه ی آن است که سوسیال دموکرات های آن زمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آن زمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک:» («ورقه کارگری سان پتربورگ»)^{۲۲} و به ویژه راجع به «رابوچایا گازتا» («روزنامه ی کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود گفت. بدیهی است که حتی به فکر ما هم خطور نمی کرد که تقصیر این عدم آمادگی را به گردن رهبران آن روزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازم است به علل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. به این جهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که یک قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکرات هائی که در سال های ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتدا جنبش «خود به خودی» کاملاً به حق و به جا ممکن می شمردند که با وسیع ترین برنامه و با یک تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود*. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه ی کاملاً

* - اکونومیست ها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار می دارند: «ایسکرا» که به فعالیت سوسیال دموکرات های پایان سال های نود با نظر منفی می نگرد، این مسأله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبود» (ایسکرا» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت می کند که این ادعای «فقدان شرایط»، به کلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان سال های نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار های دیگر هم کلیه ی شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و به جای آن که ما ایدئولوگ ها و رهبران به این عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم- «اکونومیست» ها می خواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوگی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا

طبیعی بود، نمی توانست موجب هیچ گونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درک نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رفع نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامی که این شعور رو به افول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود). هنگامی که کسانی- و حتی ارگان های سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را به درجه ی فضیلت ارتقاء دهند و حتی می کوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود به خودی محمل تنوریک بدهند، آن گاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن به طرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکونومیسم» یعنی با مفهومی توصیف می گردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچایا میسل»

پیش از آن که به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر به ما اطلاع داده شده است) متذکر می گردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن می سازد که چگونه میان رفقانی که در پتربورگ کار می کردند اختلاف بین دو خط مشی آینده ی سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از این که به تبعید گاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در یک جلسه ی خصوصی^{۲۳}، که در آن جا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه ی

معنی این به جز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود به خودی به جز دلبستگی «ایدئولوگ ها» به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

مبارزه در راه آزادی طبقه کارگری» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و به ویژه درباره ی همان «اساس نامه ی صندوق کارگری» بود که به شکل نهائی خود در شماره ی ۹- ۱۰ «لیسنگ رابوتنیکا» (ص-۶۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنان که سوسیال دموکرات های پتربورگ در آن زمان به شوخی آن ها را می نامیدند،- «دکابریست ها») و بعضی از «جوانان» (که بعدها از نزدیک در «رابوچایا میسل» شرکت داشتند) یک باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جروبحث پر حراراتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساس نامه به همان شکلی که چاپ شده است دفاع می کردند. «پیران» می گفتند که آن چه پیش از هر چیز برای ما لازم است به هیچ وجه این نبوده بلکه تحکیم «اتحادیه ی مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوق های کارگری و محافل ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که میباحثه کنندگان هنوز نمی توانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به ببینند، برعکس آن ها آن را یک اختلاف منحصر به فرد و تصادفی می شمردند. ولی این واقعیت نشان می دهد که ظهور و شیوع «اکونومیزم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات های «پیر» انجام نمی یافته است (این را اغلب اکونومیست های کنونی فراموش می کنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آن است که اعضاء محفل های وارد در کار بسیار زود به زود عوض می شدند و هیچ گونه ادامه کاری وجود نداشت و بنابر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمی گردید.

پیدایش «رابوچایا میسل» اکونومیزم را به منصفه ی ظهور آورد ولی این هم یک باره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفل های روس را مشخصاً در نظر گرفت (و این را هم فقط کسی می تواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریان را دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهرهای گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه مدت های مدیدی نه

وافقیان و نه مخالفین این خطی مشی «نوین» هیچ کدام نمی توانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا این که فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل»، که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکرات ها حتی به هیچ وجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون می توانیم به سر مقاله شماره ی اول آن استناد کنیم فقط در سایه ی آن است که این سر مقاله در مقاله ی و. ای. از نو چاپ شده بود («لیستک رابوتیکا» شماره ۹- ۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده ی مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام- با جدیتی نامتناسب با خرد- از این روزنامه ی جدید، که با روزنامه ها و پروژه های روزنامه های نامبرده ی بالا فرق فاحشی داشت، تمجید کند.* سر مقاله ی مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً «اکنون میزم» را با برجستگی خاصی منعکس می سازد.

سر مقاله خاطر نشان می نماید که دست سر آستین کی بود** نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه می دهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود به دست گرفته است». این تز اساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده می شود. اما حقیقت امر این است که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات های سازمان دهنده ی «اتحادیه ی مبارزه») را پلیس می توان گفت به زور

* - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعی که اکنون میزم به ویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتور های «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آن که «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار می کرد چنان چه اکنون هم انکار می کند!

** - ژاندارم های تزار دارای لباس کی بود رنگ بودند. ه.ت.

از دست کارگران ربود* و حال آن که در گفته ی بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! به جای دعوت به پیش، یعنی به سوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی به دعوت به عقب یعنی به سوی مبارزه ی تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار می دهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از- «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی»^(۱) یا به عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام می گشت که صندوق های اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانیهاترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریست ها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره غیره. سخنانی از قبیل این که باید کارگر «متوسط» یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سرگل» کارگران و این که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند»^{**} -^۲ و غیره غیره باب شده بود

* - صحت این تشبیه را می توان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریست ها» میان کارگران جاده ی شلیسلبورگ خبری منتشر شد حاکی از این که فتنه انگیزی به نام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریست ها» نزدیک بود به این سانحه کمک کرده است، کارگران به قدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را به قتل رسانند.

** - از همان سر مقاله ی شماره ی اول «رابوچیہ میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع می توان قضاوت نمود که آمادگی ثنوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس»^(۲۳) تا چه پایه ای بوده است. این ها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیزم اقتصادی» را تکرار می کردند که مارکسیست ها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسی که اکنون مدت هاست به واسطه ی داشتن همین نظریه درباره ی رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه می کردند.

و در توده جوانانی که به نهضت جلب می گردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیزم که در مطبوعات علنی منتشر می شد آشنا بودند، تأثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی به وسیله ی جریان خود به خودی، خود به خودی آن «سوسیال دموکرات هانی» که «ایده های» آقای و. و.^۲ را تکرار می کردند، خود به خودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم می شدند که می گوید افزایش یک کپک به هر مناتی از هرگونه سوسیالیزم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیک تر و گران بهاءتر است و کارگران باید «با علم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود مبارزه می کنند نه برای نسل هانی از آینده» (سر مقاله ی «رابوچایا میسل» شماره ی یک). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپای باختتری بوده است که خود به علت داشتن کینه نسبت به سوسیالیزم (مانند گیرش «سوسیال – سیاستمدار» آلمانی) برای غرس نهال تردنیونیزم انگلیس درزاد و بوم خویش کار می کردند و به کارگران می گفتند که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خود است نه برای نسل هانی از آینده و فلان سوسیالیزم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست* . - و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» به تکرار این جمله پردازی های بورژوازی دست زده اند. در این جا ذکر سه نکته که هنگام بررسی بعدی اختلاف نظرهای کنونی به کارمان می خورد، لازم می دانیم* .

* - آلمانی ها حتی کلمه ی مخصوص «Nur Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» به کار می رود.

** - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سألوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آن ها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد،- این خواهد بود که: (در این داستان به نام دیگری از تو روایت می شود-
(ت.ه).

نخست آن که خود همین قلع و قمع آگاهی به توسط جریان خود به خودی نیز که در فوق متذکر شدیم، به طور خود به خودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ به نظر می آید لیکن- هیهات!- این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه ی آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از انقلابیون «پیر» از طرف ژاندارم ها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» روی داده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آن را استنشاق کرده باشد بسیار خوب می داند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، به خصوص روی این قضیه تکیه می کنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما به اصطلاح برای واضح شدن مسأله، مدارکی را درباره ی صورت بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم- این به علت آنست که در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود می بالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده می نمایند. بعداً باز هم به این مسأله بر می گردیم.

دوم این که ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده می کنیم که بی نهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکرات های کنونی بی نهایت جالب توجه است و آن این که طرفداران «نهضت صدرصد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک ترین و «درونی»ترین اصطلاح «رابوچیه دلو» است) رابطه با مبارزه ی پرولتاری و مخالفین هرگونه روشن فکر غیرکارگری (ولو روشن فکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود به دلایل «فقط تردیونیونیست های» پورژوازی توسل جویند. این به ما نشان می دهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون این که خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredo» دست به کار شده است. این نشان می دهد- (چیزی که

«رابوچیه دلو» به هیچ وجه نمی تواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»* و از پربهائ دادن به نقش عنصر آگاه** و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صددرصد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم ک. کائوتسکی را نیز که درباره ی طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم*** .

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از ک. کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است. بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده ی برنامه ی

* - نامه ی «اکنونیست ها» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

** - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰

*** - «Neue Zeit» («زمان نو» ه.ت) سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲، XX، I، شماره ۳ ص ۷۹.

طرح کمیسیون، که ک. کائوتسکی از آن سخن می راند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته)

اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز فوق الذکر رد می شود، شریک است. در این طرح گفته می شود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند» که سوسیالیزم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیزم، به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زانیده سرمایه داری است، ناشی می گردد، لیکن سوسیالیزم و مبارزه ی طبقاتی یکی زانیده دیگر ی نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می آیند- و پیدایش آن ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه ی معلومات عمیق علمی می تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی تواند به وجود آورد؛ هر دوی آن ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشن فکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ک. است) هستند: سوسیالیزم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن ها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل می گردد و آن ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا وارد می نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج داخل مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragenes) نه یک چیز خود به خودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه ی قدیمی

هاینفلد به طور کاملاً منصفانه ای گفته شده بود که وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تخت الفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه ی طبقاتی ناشی می شد دیگر احتیاجی به گفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه ی قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند نمی تواند حرفی در میان باشد* در این صورت قضیه فقط این طور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در این جا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است هیچ گونه ایدئولوژی

* - البته از این جا چنین بر نمی آید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمی کنند. ولی آن ها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین های سوسیالیزم، به صورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت می جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می نمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازم است حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظبت نمود. لازم است که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیح تر می بود اگر به جای- «محدود نگردند» بگوئیم «آن ها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی همه چیزهایی را هم که برای روشن فکران نوشته شده می خوانند و می خواهند بخوانند و فقط برخی روشن فکران (نابخرد) چنین خیال می کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت هاست معلوم است کافیهست.

خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی تواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هرگونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود به خودی سخن می رانند. لیکن تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می شود و جریان آن درست بر طبق برنامه ی «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود به خودی کارگری همان تردیونیویزم و همان Nur- Gewerkschaftlerei است و تردیونیویزم هم چیزی نیست جز همان اسارات ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از این رو وظیفه ی ما یعنی وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود به خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تردیونیویزم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدین جهت عبارت پردازی نگارندگان نامه ی «اکونومیستی» در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» حاکی از این که هیچ یک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگ ها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن- تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیزم است و چنان چه این نگارندگان قادر می بودند آن چه را که می گویند بی باکانه و به شکل پی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی می شود باید بکند. آن گاه برای آن ها کار دیگری باقی نمی ماند به جز این که «دست های غیرلازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا به حضرات استرووه ها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «به راه کمترین مقاومت» یعنی به راه تردیونیویزم بورژوازی سوق می دهند واگذار کنند و یا به حضرات زوباتوف ها که آن را به راه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق می دهند.

نمونه ی آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیزم پروگرسيست و کنوپراتیویزم که خود به خود (با شرکت خیرخواهانه ی شولته- دلپج^{۲۶} و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که به هیچ وجه با گفت گوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و تاکتیک- پروسه و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه ی شدیدی علیه جریان خود به خودی لازم بود و فقط در نتیجه ی یک چنین مبارزه ای، که سال های متمادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسيست مبدل به یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه ی پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه ی استرووه مطالعه می نمایند) تا کنون هم به هیچ وجه به اتمام نرسیده است. امروز هم طبقه ی کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر- در اتحادیه های گیرش- دونکر^{۲۷} که به توسط اخلاص کیشان بورژوای تردیونیونیزم انگلیس تأسیس شده اند و قسمت سوم- در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بی نهایت از سایر قسمت ها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه ی انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژی ها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم می تواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا به سوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی می رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل به

مراتب بیشتری است* . بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوان تر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام تشبیهاتی که برای تحکیم ایدئولوژی غیرسوسیالیستی می شود باید شدیدتر باشد و همان قدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگران را از ناصحان بد که فریادشان علیه «پربهائ دادن به نقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه ی اکونومیستی با «رابوچیه دلو» یک صدا شده ناشکیبانی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است می گویند. ما در پاسخ می گوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای این که سریع تر به حد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود به خودی سد راه رشد آن می گردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آورتر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گویی مدت هاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم این که شماره ی اول «رابوچایا میسل» می کوشد به ما نشان دهد که نام «اکونومیزم» (که ما البته نمی خواهیم از این نام دست برداریم زیرا به هر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه ی نوین را به حد کافی دقیق بیان نمی نماید. «رابوچایا میسل» مبارزه ی سیاسی را به کلی انکار نمی کند: در اساس نامه مربوط

* - اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سولت آن را فرا می گیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف می کند. طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل می شود.

به صندوق که در شماره ی اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت می شود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند» («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامه ی خویش تأکید می کند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه ی اقتصادی از مبارزه ی سیاسی جدا نشدنی است»). هرگاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آن وقت این تزهای «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» به کلی نادرست خواهد بود. چه بسا مبارزه ی اقتصادی کارگران، چنان که ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته می گردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیونستی یعنی کوشش عمومی همه ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی هائی که ذاتی وضعیت آن هاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، در این صورت تزهای «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیونست های انگلیس که نسبت به سوسیالیزم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدین طریق ما می بینیم که در مورد مبارزه ی سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آن که آن را نفی کند در مقابل جنبه ی خود به خودی آن و در مقابل جنبه ی غیرآگاهانه ی آن سر فرود می آورد.

«رابوچایا میسل» در حالی که مبارزه ی سیاسی (یا به عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود به خود از درون همان نهضت کارگری برون می روید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه ی سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیزم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع می ورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «سامواسوپاژدنبه»^{۲۸} («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

ما سرمقاله ی شماره ی اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است. به این جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سرمقاله ی مذکور آن جریان عمومی را، که بعدها از مجاری خورد و بی شماری آفتابی گشت، زودتر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و. ای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره ی اول و سرمقاله ی «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سر مقاله ی مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتنیک» شماره ی ۹-۱۰ ص-۴۹). هرکس که به عقیده ی خویش اطمینان دارد و تصور می کند که چیز تازه ای را بیان می کند، «آتشین» می نویسد و طوری می نویسد که نظریاتش به طور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچ گونه «آتشی» وجود ندارد، تنها این گونه اشخاص هستند که قادرند با وجودی که تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را می ستودند امروز به علت «آتشی بودن جروبحت» بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه ی جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمی شویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود به علل گوناگونی به این اثر که افکار اکونومیست ها را از همه پیگیرتر بیان می نماید استناد جونیم). فقط منحصرأ «بیانیه ی گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ی ۷ روز نامه ی «ناکانونه» («در آستان»)- چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر می گردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار به جا اظهار می دارند که «روسیه ی کارگری تازه دارد بیدار می شود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه ی طبیعی به اولین وسائل مبارزه که به دستش می افتد متوسل می شود». ولی آن ها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را می نمایند و فراموش می کنند که غریزی بودن- همان عدم آگاهی (خود به خودی بودن) است که سوسیالیست ها باید برای بر

طرف ساختن آن همت گمارند، آن‌ها فراموش می‌کنند که در جامعه‌ی معاصر «اولین» وسائل مبارزه که «به دست می‌افتد» همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار می‌گیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این نویسندگان هم چنین سیاست را هم «نفی نمی‌کنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. اظهار می‌دارند که سیاست روبنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه‌ی اقتصادی باشد، باید در زمینه‌ی این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود.»

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیست‌ها آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از این که در همان شماره‌ی اول خود (شماره‌ی ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست‌کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمی‌داند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اکونومیست‌ها را در رساله‌ی معروف خود* از آن‌ها برحذر داشته است، مجبور شد در جروبختی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخائف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب می‌خواسته است از همه آن سوسیال‌دموکرات‌های مقیم خارجه که جوان‌تر هستند در مقابل این اتهام ناروا (متهم نمودن آکسلرد اکونومیست‌ها را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه‌ی وی نیز می‌باشد. ضمناً متذکر می‌گردم که در این جروبخت آکسلرد کاملاً محق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رساله‌ی من: «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس»** کرده، به کلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعی که هنوز «رابوچایا

* - «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال‌دموکرات‌های روس» ژنو ۱۸۹۸. دو

نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

** - رجوع شود به مقاله‌ی (وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس) در منتخب آثار. مترجم.

میسئل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه ی مبارزه ی سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما می شمردم، و حق هم داشتم بشارم، نگاشته شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعاً هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچیه دلو» کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم به رساله ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سال های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن ها تنگ کرده بود*.

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اکونومیست ها «دفاع می کرد» بلکه خود دانماً دچار اشتباهات اساسی آنان می شد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین برنامه ی «رابوچیه دلو» بود: «ما نهضت توده ای کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است)، که در سال های اخیر به وجود آمده است، مهم ترین پدیده ای در حیات روس می دانیم که عمل عمده اش تعیین وظایف و جنبه ی فعالیت مطبوعاتی

* - «رابوچیه دلو» ضمن این که خواسته است از خود دفاع کند، دروغ اول خود را («نمی دانیم منظور پ. ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده اند») به وسیله ی دروغ دوم تکمیل نموده است. بدین ترتیب که در جزوه ی «پاسخ» نوشته است: «از آن موقع که درباره ی رساله ی «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکرات های روس تمایلات اکونومیستی یک جانبه ای پیدا یا به طور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله ی «وظایف» تصویر شده است، یک قدم به عقب می باشد» (ص - ۹). اینست آن چه که در جزوه ی «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته می شود. و حال آن که شماره ی اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر در سال ۱۸۹۹ برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکرات های روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنان چه «رابوچیه دلو» بسیار خوب می داند، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود («لیستک رابوتنیکا» شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

اتحادیه خواهد بود. (تکیه روی کلمات از ماست). در این که نهضت توده ای مهم ترین پدیده است بحثی نمی تواند باشد. اما تمام مطلب در آن است که «تعیین وظایف» را که به دست این نهضت توده ای انجام می گیرد چگونه باید فهمید. این را دو نوع می توان فهمید. یا به معنای سر فرود آوردن در مقابل خود به خودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را به درجه ی خدمت گذاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچیه میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیست ها می فهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده ای در جلو ما وظایف تازه ی توریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار می دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره ی پیش از پیدایش نهضت توده ای ممکن بود به آن قانع شد به مراتب غامض تر و پیچیده ترند. «رابوچیه دلو» همانا به مفهوم اول متمایل گشته و متمایل می گردد زیرا درباره ی هیچ وظیفه ی تازه ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه این طور بوده است که گویا این «نهضت توده ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص می نماید. کافیسٹ خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیرممکن می دانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه ی نهضت توده ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (به نام نهضت توده ای) تا درجه ی وظیفه ی مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل می داد (جزوه ی «پاسخ» ص ۲۵).

ما مقاله ی ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» را در شماره ی ۷ تحت عنوان «مبارزه ی اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه، که همان اشتباهات را تکرار می نماید»^{*} به کنار گذاشته مستقیماً به شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» می پردازیم.

* - در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خائانه» در مبارزه ی سیاسی، چنین بیان می گردد: «خواست های سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معهداً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه ای که قشر معینی (sie!) از کارگران از مبارزه ی اقتصادی به دست آورده اند مطابقت

البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمی پردازیم. در این جا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره ی دهم خود پیش گرفته جلب می نماید. ما مثلاً این موضوع مضحک را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمی دهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را به یک نقشه یا شیوه ی از پیش تنظیم شده ی مبارزه ی سیاسی محدود نمی سازد- سوسیال

داشته باشد. فقط (!) در زمینه ی این تجربه است که می توان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص-۱۱). در صفحه ی ۴ نگارنده ی مقاله بر ضد تهمت های الحاد اکونومیستی، که به نظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برحاسته با جوش و خروش تمام بانگ بر می آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی می کند و بنابراین مبارزه ی پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه ی آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه ی اول باشد؟» (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابراین» کاملاً بی مورد است. از این که منافع اقتصادی نقش قطعی بازی می کند هیچ گونه نتیجه ای حاکی از درجه ی اول بودن اهمیت مبارزه ی اقتصادی (-اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمی شود، زیرا مهم ترین و «قطعی ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله ی تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله ی انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد می آید و غیره) و برنشتین های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید. (مثلاً ولتمان با همین گونه استدلال ثابت می کرد که کارگران پیش از آن که به فکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» به دست آورند).

دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط به شرطی که این وسایل با نیروهای موجوده ی حزب متناسب باشد» الخ (شماره ی ۱ «ایسکرا»)*.

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه ی سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه ی منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آن است که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد» («ایسکرا» شماره ی ۴)**.

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسانی اصولی کلیه وسایل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها به شرط صلاح و متناسب بودنشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنان چه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم. معنایش این است که مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که می گوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد- مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودی که خودش دچار مرضی است که ما آن را سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نامیده ایم. معهذاً نمی خواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض بپذیرد. به این جهت کشف عجیبی کرده است دانه بر این که «تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است» (شماره ی ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمه ی قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای این که از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سؤال: «کجا باید رفت؟»

*- رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵-۳۴۶ ه.ت.

** - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶. ه.ت.

چنین جواب می دهد: حرکت پروسه ای است که فاصله بطن مبداء و نقاط بعدی حرکت را تغییر می دهد. ولی این ژرف اندیشی بی مانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در این صورت نمی ارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز می باشد: همان برنامه ای که ر. م. (در «ضمیمه ی جداگانه ی» «رابوچایا میسل») با این کلمات آن را بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیزم بیکرانی است که به طور غیرفعال خود را با جریان خود به خودی هماهنگ می سازد.

«تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است!» این تهمتی است به مارکسیزم و عبارت است از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیک ها آن را در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار می دادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتی که مارکسیزم برعکس با گشایش وسیع ترین دورنماها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنان که بتوان این طور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیون ها و میلیون ها نفر از طبقه ی کارگر. که «به طور خود به خودی» به مبارزه بر می خیزند. در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی می دهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هانی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دوراندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانی که آلمان یکی از بزرگ ترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی- را می گذراند لیکنخت در زمینه ی سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویتسر دارای نقشه ی دیگری بود. هنگامی که قانون فوق العاده بر سر سوسیالیست های آلمان فرود آمد- موسست و هاسلمان صرفاً دعوت می کردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آن ها یک

نقشه داشتند، و هسبرگ. شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکرات ها موعظه می کردند که شما با خشونت و انقلابی گری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه وار خود سزاوار عفو شوید. نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیرعلنی را تهیه و عملی می کردند. نقشه ی ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آن زمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی به پایان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را درباره ی به درد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است. البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی درباره ی رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در موقع آشوب*، هنگامی که «ناقذین» و اکونومیست های روس سوسیال دموکراسی را به درجه ی تردیونیونیزم تنزل می دهند و تروریست ها هم به شدت قبول «تاکتیک- نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه می نمایند، در هم چون موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها به منزله ی آن است که «گواهی نامه ی فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکرات های روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ی ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی**، و کمبود «نقشه های» وسیع تر فعالیت انقلابی است. - در چنین لحظه ای گفتن این که: «تاکتیک- نقشه مخالف با نص صریح مارکسیزم

* - Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب)- این نامی است که مرینگ به آن فصل از

کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه ی سوسیالیست ها در موقع انتخاب «تاکتیک- نقشه ی» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

** - از سر مقاله ی شماره ی ۱ «ایسکرا» (رجوع شود له جلد ۴ کلیات چاپ چهارم ص

است» معنایش نه فقط آلودن مارکسیزم از لحاظ تنوری بلکه به علاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» به ما می آموزد که- وظیفه ی سوسیال دموکرات انقلابی این است که به وسیله ی فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه این که آن را موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه ی این ها را در تنوری می داند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیزم به کار آگاهانه ی انقلابی می دهد «ایسکرا» را، به علت داشتن نظریه ی متعصبانه درباره ی تاکتیک، در عمل به مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا عنصر خود به خودی تکامل می کشاند» (ص ۱۸)

این هم باز یکی از بزرگ ترین ژولیده فکرهای تنوریک می باشد که شایسته ی و. و. و اخوان است. ما می خواهیم از فیلسوف خود پرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده ی نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی می تواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظائر آن را به وجود می آورد یا مستحکم می سازد، نابود می کند یا تضعیف می نماید و بدین وسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط می سازد. ولی در این صورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی نیست بلکه برعکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنابر این، تنها همان گفت گوی درباره ی «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلو» است) جریان خود به خودی و آگاهی. فقدان کامل «آگاهی» را آشکار می سازد. هرگاه آن «عناصر خود به خودی تکامل» که بر همه معلوم است به طور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در این صورت ارزیابی غلط آن ها به منزله ی «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر

برای شعور قابل درک نباشند آن گاه ما آن ها را نمی شناسیم و نمی توانیم درباره ی آن ها چیزی بگوئیم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث می کند؟ اگر او «نقشه های سوپژکتیف» «ایسکرا» را اشتباه می داند (او آن ها را به خصوص اشتباه اعلام می دارد) در این صورت بایستی نشان می داد که این نقشه ها به کدام یک از واقعیات ابژکتیف به خصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و به قول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم می کرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپژکتیف ناراضی است. غیراز استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» (!! دلیل دیگری ندارد، آن وقت او بدین وسیله فقط ثابت می کند که ۱) از لحاظ تنوری،- مارکسیزم را * Ia a کاریف ها و میخانلیفسکی ها درک می کند که به قدر کفایت از طرف بلتوف^{۲۹} مورد استهزاء قرار گرفته اند و ۲) از لحاظ عملی- از آن «عناصر خود به خودی تکامل» که کار مارکسیست های علنی ما را به برنشتینیزم و سوسیال دموکرات های ما را به اکونومیزم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند به هر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود به خودی به در برند» سخت متغیر است».

و اما آن چه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. «همان طور که افراد با وجود کلیه ی موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء و اجدادی زاد و ولد خواهند کرد،- همان طور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه ی موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجارهای خود به خودی خواهد بود» (ص. ۱۹). همان طور که حکمت آباء و اجدادی می گوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همان طور هم حکمت «سوسیالیست های نوین» (al a نرسیس توپوریلف^{۳۰}) می گوید که: برای شرکت

* - همانند. مترجم.

در پیدایش خود به خودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس می رسد. ما هم تصور می کنیم که عقل همه کس می رسد. برای چنین شرکتی کافیسست که شخص، موقعی که اکونومیزم حکم فرماست به اکونومیزم و موقعی که تروریزم پیدا شد به تروریزم تن در دهد. مثلاً «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسأله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه می گذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره ی خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر می کنیم وظیفه ی سوسیال دموکراسی نمی تواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ی ترور باشد» («رابوچیه دلو» شماره ی ۱ ص- ۲۳) و هم قطع نامه ی کنگره را که می گوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بی موقع می داند» («دو کنگره» ص- ۱۸) یک جا به ما تقدیم می دارد. واقعاً که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمی ورزیم- ولی بی موقع اعلام می داریم و ضمناً طوری هم اعلام می داریم که ترور غیرمتوالی و تدافعی در «قطع نامه» گنجانده نمی شود. باید اذعام نمود که چنین قطع نامه ای بسیار بی خطر و کاملاً مصون از خطا است- همان طور که شخصی که صحبت می کند برای این که چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطع نامه ای فقط یک چیز لازم است و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامی که «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسأله ترور را مسأله جدیدی* اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم سخت به این که «ادعایش برای تحمیل آن طریقه ی حل مسائل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر داده شده، به تمام معنی برون از حد تصور است» (ص ۲۴). واقعاً هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶- ۸. ه.ت.

پیشاپیش مسائل از لحاظ تنوری برای این که بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را به درستی آن متقاعد نمود! * چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی به کسی به هر «چرخشی» خواه به طرف اکونومیزم و خواه به طرف تروریزم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم می سازد به این که «برنامه ی خود را، چون روحی که بر فراز توده سحابی بی شکل جای دارد، در نقطه ی مقابل نهضت قرار می دهند» (ص ۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی فایده و در بدترین موارد- بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیک- پروسه» پیروی می کند بلکه آن را به درجه ی پرنسیپ هم می رساند به طوری که صحیح تر خواهد بود که روش او را به جای اپورتونیستی دنباله ی روی (از کلمه: دم) بنامیم. این را هم نمی شود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه به عنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی تکامل»، برای همیشه و مطلقاً مصونند.

* * *

بدین طریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود به خودی توده از ما سوسیال دموکرات ها آگاهی فراوانی را طلب می نماید. هر قدر که اعتلاء خود به خودی توده

* - این را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسأله ترور را از لحاظ تنوری حل می کرد تجربه ی نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم می داد.

بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همان قدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تنوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود به خودی توده ها در روسیه با چنان سرعتی به وقوع پیوست (و کماکان به وقوع می پیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیرآماده ماندند. این عدم آمادگی- برای همه ی ما. برای همه ی سوسیال دموکرات های روس مصیبتی است. اعتلاء توده ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آن جایی که آغاز شد متوقف نمی گردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تأثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و به طور کلی روشن فکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوری های» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می مانند، و موفق نمی شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری به وجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف تنوریک ما را تنزل داده و «به طور خود به خودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار می نماید: «آگاهی» تکرارکنندگان به این نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خط مشی «ناقذین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

توضیحات

^{۲۱} - «روسکایا استارینا» مجله ی تاریخی ماهیانه ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر می شد.

- ^{۲۲} - «ورقه ی کارگری سان پتربورگ» - روزنامه ای غیرعلنی بود که از طرف «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر می شد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد.
- ^{۲۳} - «جلسه ی خصوصی» که نئین از آن نام می برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد. در این جلسه ولادیمیر ایلیچ لنین، آ. آ. وانف. ک. م. کرژیژانفسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» یعنی «پیران» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سیبری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از بازداشت لنین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری می کردند حضور داشتند.
- ^{۲۴} - آقای و. و. نام مستعار و. پ. ورائتسف یکی از ایدئولوگ های ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰ - ۹۰ قرن نوزدهم است.
- ^{۲۵} - منظور «اکنومیست ها» هستند.
- ^{۲۶} - شولتس - دلپچ - اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلپچ برای این که کارگران را از مبارزه ی انقلابی علیه سرمایه داری منصرف کند. بر له تأسیس شرکت های کنوپراتیو و صندوق های تعاون و پس انداز شدیداً تبلیغ می کرد و مدعی بود که بدین طریق می توان به وضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه داری بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده پا و پیشه وران را از خانه خرابی نجات داد.
- ^{۲۷} - اتحادیه های گیرش - دونکر - در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دونکر تأسیس شده بود. گیرش و دونکر «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه می کردند، کارگران را از مبارزه ی انقلابی و طبقاتی منصرف می ساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوق های تعاون متقابل و سازمان های فرهنگی و مدنی محدود می نمودند.
- ^{۲۸} - «گروه ساموآسوپاژدنیه («گروه خود آزادی») طبقه ی کارگر» سازمان کوچک و کم نفوذ اکنومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ به وجود آمده بود.
- ^{۲۹} - بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخاتف (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) است.

۳۰- نرسیس توپوریلِف - منظور «سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است» که در شماره ی یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله ی «زَاریا» با امضاء «نرسیس توپوریلِف» درج شده بود. در این سرود «اکنونمیست ها» و هماهنگ شدن آن ها با جنبش خود به خودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده ی اشعار یو. ا. مارتف بود.